

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

در ادامه پرسش‌های مطرح‌شده، به پرسش پنجم می‌رسیم که در این باره است که در آنجا که اهل خبره مورد اجماع در تشخیص فقیه جامع‌الشرايط اختلاف داشته باشند، تکلیف چیست؟ بحث ما درباره این بود که تشخیص مصداق فقیه جامع‌الشرايط که عنوان کلی منصوب برای ولایت عمر در عصر غیبت است، باید چگونه باشد؟

در بحث‌های قبل بیان شد به دلیل اینکه قضیه حقیقیه بوده و تعیین موضوع در قضیه حقیقیه به عهده مکلف است و اگر این موضوع قضیه حقیقیه از موارد خاصه باشد که تعیین مصداق آن نیاز به اهل خبره داشته باشد، باید به اهل خبره مراجعه کنند. همچنین بیان شد که آیا اهل خبره واحد کافی است یا خیر و به این نتیجه رسیدیم که اهل خبره واحد هم کفایت می‌کند؛ البته به شرطی که معارض وجود نداشته باشد.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که اگر اهل خبره متعدد بود و این اهل خبره متعدد در تشخیص مصداق هم اختلاف داشتند [باید چه کار کرد؟] یک اهل خبره می‌گوید مصداق فقیه جامع‌الشرايط که از جمله شرايط آن اعلیت است، این شخص است و دیگری می‌گوید آن یکی است. یا اصلاً یکی می‌گفت این فقیه است و دیگری می‌گفت که این فقیه نیست. اگر اهل خبره در تشخیص مصداق با یکدیگر اختلاف داشته باشند، در اینجا تکلیف چیست؟

در اینجا چند فرض به وجود می‌آید:

فرض اول اینکه: یک اتفاق غالبی در بین اهل خبره وجود داشته باشد در مقابل افراد معدودی از اهل خبره، به طوری که آن اتفاق غالب، شیاع مورد اطمینان ایجاد کند. برای مثال اکثر علما و مجتهدین و اهل خبره درباره یکی نظر می‌دهند که او اعلم است، ولی یک عده که اتفاقاً آن‌ها هم اهل خبره هستند، پیدا می‌شوند که می‌گویند او اعلم نیست. آن‌ها هم خبرویت دارند، اما نظر آن‌ها برخلاف نظری است که اتفاق شایع یا اتفاق غالبی در حد شیاع موجب اطمینان در برابر آن‌هاست. حرف ما این است که در چنین موردی قول اهل خبره معدودی که در مقابل اتفاق غالبی نظر می‌دهند، فاقد حجیت خواهد شد و کاشفیت خود از واقع را از دست خواهد داد؛ یعنی اماریت خود را از واقع از دست می‌دهد؛ چون وقتی یک اتفاق غالبی در حد شیاع مورد اطمینان به وجود آمد، به این معناست که اطمینان به کذب معدود اهل خبره مخالف شیاع به وجود

می‌آید. کذب به معنای کذب عمدی نیست؛ یعنی مخالفت با واقع. اطمینان به مخالفت نظر آن‌ها با واقع به وجود می‌آید؛ ما به عبارت دیگر آن اتفاق غالبی در حقیقت لازمه‌اش شهادت برخلاف واقع بودن قول این اهل خبره معدود است. در چنین مواردی عقلاً دیگر برای این اهل نظر خبره معدود اماریت قائل نیستند. مسئله اعتبار نیست بلکه تکویناً چنین است که کلام و شهادت آن اهل خبره معدود که با اهل خبره موجب شیاع، ساقط می‌شود کاشفیت خود را از واقع از دست می‌دهد. مثل این می‌شود که عقلاً خلاف واقع بودن قول این اهل خبره مخالف اتفاق غالبی، اطمینان پیدا می‌کنند. پس فرض اول این است که اختلاف اهل خبره به این شکل باشد که در یک طرف، معدودی از اهل خبره باشند و در طرف دیگر یک اتفاق غالب شکل گرفته باشد که موجب اطمینان به صدق باشد.

یکی از حضار: منظور از اینکه تکوینی است، یعنی حق با اکثریت است؟

استاد: خیر! منظور حساب احتمالات است. این اتفاق غالبی که برای این طرف حاصل می‌شود، احتمال صدق این‌ها را بالا و احتمال خطای آن‌ها را پایین می‌آورد، در حدی که موجب اطمینان به صدق این‌ها شده و موجب اطمینان موافقت حرف این‌ها با واقع می‌شود. لازمه این اطمینان، اطمینان به مخالفت حرف آن عده معدود با واقعیت است؛ وقتی دسته دوم حرفشان حرفی است که اطمینان مخالفت با واقع وجود دارد، چنین اماره‌ای دیگر کاشفیت ندارد و از حجیت هم می‌افتد.

— اگر اطمینان ایجاد نشود چه می‌شود؟

استاد: فرض اول ما بر این است که اکثریت غالب موجب اطمینان به موافقت با واقع ایجاد شود.

فرض دوم این است که اختلاف و تفاوت به شکلی باشد که اتفاق غالبی شکل نگیرد، اما یک اکثریت وجود داشته باشد. مثلاً یک طرف قضیه هفتاد نفر و طرف دیگر پنجاه نفر باشند؛ یا حتی اگر آنجا پنجاه نفر باشند و اینجا یک نفر، با این تفاوت که این یک نفر از نظر علمی و از نظر تخصص بسیار برتر از آن پنجاه نفر باشد. تفاوت قدرت علمی و کیفیت علمی این یک نفر که در مقابل آن اکثریت قرار دارد، بالا باشد؛ مثلاً در حد شاگردی و استادی. این طرف پنجاه نفر هستند و از طرفی دیگر یک فقیه کارکشته که همه این پنجاه نفر شاگرد او هستند و عرفاً این‌ها را نسبت به او شاگرد حساب می‌کنند؛ تفاوت باید بیشتر و بین باشد. در حقیقت اینجا تعارض بین کیف و کم است. در یک طرف کمیت فراوان و در یکجا کیفیت فراوان داریم. در موارد تعارض بین

کیف و کم، حجیت در کدامیک از دو کفه کار قرار می‌گیرد؟ کیف؛ منتها بیان شد که این کیف باید بین بوده و برتری این کیف و رجحان آن باید رجحان بسیار بین باشد و نه رجحان کمی که نتواند چشمگیر باشد.

در فرض اول گفته شد اطمینان به صحت به وجود بیاورد، اطمینان به موافقت با واقع به وجود بیاورد و چنین غلبه‌ای به وجود بیاید. اما در فرض دوم، اطمینان لحاظ نشده است و فقط اکثریت کمی با رجحان کیفی وجود دارد. منظور اکثریتی که موجب اطمینان به صحت بشود هم نیست. از این شقوق، شقوق فرعی دیگری بیرون می‌آید منتها ما می‌خواهیم ملاک را بیان کنیم. ما می‌گوییم یک ملاک حجیت وجود دارد که آن ملاک افاده اطمینان از موافقت با واقع بود و رویه آن چنین می‌شود که رأی مخالف از حجیت می‌افتد. در اینجا داریم یک ملاک هویت دیگر را بیان می‌کنیم و می‌خواهیم ببینیم که آیا برتری کیفی می‌تواند ملاک حجیت در برابر کمیت باشد یا خیر؛ حالا نه لزوماً پنجاه نفر، بلکه این جا ده نفر هستند و اینجا یک نفر. اینجا چهار نفر هستند و آنجا یک نفر. خلاصه در اینجا بحث ما این است که در یکجا یک برتری کیفی بسیار برجسته وجود دارد و در جای دیگر برتری کمی متناهی وجود دارد. در اینجا چه باید کرد؟

به نظر ما در آنجایی که کیفیت بحث است، کیفیت باید کیفیت بارز و برجسته باشد؛ یعنی فاصله کیفی بین این عالم و بین آن اهل خبره دارای کیفیت بالا با جبهه دیگر، فاصله زیادی است که این فاصله زیاد (فرض بر این است که عرف و مردمی که به او مراجعه می‌کنند، ملتفت به این تفاوت هستند) این رأی کیفی کاشفیت آن کثرت کمی را تحت شعاع قرار می‌دهد؛ یعنی اثر می‌گذارد و رأی آن افرادی که از نظر کمی برتر هستند را از کاشفیت می‌اندازد هم عقلی و هم شرعی. به همین دلیل اخذ به رنگ آن عالم با کیفیت برتر با تفاوت زیاد می‌شود. اگر تفاوت اندک باشد، چنین تأثیر در ذهن عقلا نخواهد داشت که برای افراد دارای اکثریت کمی را از حجیت بیندازد. اما اگر تفاوت، تفاوت استاد و شاگردی باشد، اینجا مورد بحث ماست. البته لازم نیست که حتماً شاگرد و استادی کرده و حتماً پای منبر او نشسته باشند، اما در بین عرف اهل تشخیص، یعنی عقلایی که می‌فهمند، این فقیه برتر از لحاظ کیفی آن چنان برتری دارد که عقلا او را به عنوان استاد حساب می‌کنند. لذا وقتی که او رأی آن‌ها را تخطئه می‌کند، رأی آن‌ها از کاشفیت می‌افتد؛ اما تخطئه آن‌ها رأی او را از کاشفیت نمی‌اندازد؛ چون برتری کیفی او همچنان حاکم است این برتری کیفی موجب آن می‌شود که تخطئه آن‌ها اثری در کاشفیت رأی او نداشته باشد. اعلیت او بسیار بالاست و تفاوت برتری کیفی متناهی که در حد استاد و شاگردی است، موجب می‌شود که هنگامی که او حرف دیگران را تخطئه می‌کند، در سلب کاشفیت از حرف آن‌ها اثرگذار باشد، نتیجه این می‌شود که رجحان کیفی با کیفیت بالا در این گونه موارد، بر رجحان کمی اثر می‌گذارد و آن را از کاشفیت می‌اندازد.

نکته عقلی این مطلب آن است که چون این برتری کیفی دارد، ملاک رأی است و تعدد ملاک نیست. در اینجا دو رأی مطرح است، در یک طرف قائل به رأی بیست نفر هستند و در طرف دیگر قائل برای یک نفر است؛ اما یک نفره دارای دانش برجسته کاملاً متفاوت بوده و رأی دیگر فاقد این کیفیت است. در اینجا تعارض به وجود می‌آید و در حقیقت این‌ها یکدیگر را خنثی می‌کنند؛ اما چون رأی این عالم از لحاظ علمی برجستگی چشمگیر بر طرف دیگر دارد و به اصطلاح احتمال مطابقت رأی این عالم دارای کیفیت بالا با واقع بیشتر از طرف مقابل است، [قابل اعتناست].

نکته عقلایی آن‌هم این است که وقتی ما به عقلاً مراجعه می‌کنیم، آن‌ها هم همین کار را انجام می‌دهند. عقلاً برای یک عالم برجسته با کیفیت بالا را بر رأی افراد متعدد از اهل خبره که فاقد برجستگی هستند، ترجیح می‌دهند. رأی یک پزشک که دارای تخصص را بر رأی تمام پزشکان دم‌دستی و غیرمتخصص ترجیح می‌دهند. در متون شرعی و نصوص شرعی کاملاً مؤید همین نکته عقلی و عقلایی است. به عنوان مثال آیه کریمه «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۱ خوب و بد با یکدیگر یکسان نیستند، هرچند بد دارای کثرت بیشتری باشد. بعد می‌فرماید «فَاتَّقُوا» که این نشان‌دهنده آن است که مقتضای تقوا این است که انسان کثرت خبیث او را تحت تأثیر قرار ندهد. این آیه نشان‌دهنده آن است که ملاک اکثریت کمی نیست و اکثریت کمی در برابر کیفیت بالا زانو می‌زند؛ کمیت نمی‌تواند با کیفیت مقابله کند.

یکی از حضار: آیه درباره خبیث و طیب است؛ ولی بحث ما درجایی است که هر دو عالم هستند، ولی یکی در مرتبه استادی است و دیگری در مرتبه شاگردی و اینجا خبیث و طیب صدق نمی‌کند.

استاد: البته رأی مخالفت با واقع خبیث می‌شود. آیه می‌خواهد بگوید: آنچه درواقع صحیح است با آنچه درواقع صحیح نیست، یکسان نیستند. اگرچه آنچه درواقع غلط است دارای اثر کمی فراوان باشد. این اثر کمی باطل را به حقیقت تبدیل می‌کند

— اما این آیه مصداق حرف ما نیست.

استاد: درست است. حرف بر سر این است که ملاک مطابقت با واقع با رجحان کمی از دست نمی‌رود. رجحان کمی غیر مطابق را مطابق با واقع نمی‌کند؛ بنابراین رجحان کمی کاشف مطابقت با واقع نیست،

درحالی که رجحان کیفی کاشفیت از واقع دارد. این کاشفیت از واقع که دارد، توسط عدم کاشفیت تحت تأثیر قرار نمی گیرد.

— این در مواردی است که خبث و طیب باشد، اما درجایی که این موارد نباشد، معلوم نیست که ما بتوانیم چنین ملاکی را به کار بگیریم.

استاد: ما کار به خبث و طیب بودن نداریم، ملاک ما رأی آن‌ها است. رأی یا خبیث است یا طیب. ممکن است رأی خبیث از نقش طیب صادر شود. مراد از خبث، یعنی باطل.

— ممکن است رأی بین طیب و اطمینان باشد.

استاد: چنین چیزی ممکن نیست؛ دارند یکدیگر را تکذیب می کنند و این می گوید او اشتباه کرده و دیگری می گوید این اشتباه کرده است. حرف بر سر این است. به هر حال یکی از این دو درست می گوید. هر دو هم انسان‌های خوبی هستند و امکان دارد کسی انسان خوبی باشد اما رأی او اشتباه باشد.

— دلیل شرعی که فرمودید، به عنوان مؤید ذکر شده و به عنوان دلیل نمی تواند مطرح شود.

استاد: ولی است و نه اینکه فقط توهم تأیید در آن وجود داشته باشد. ما می خواهیم این حد را از تأیید آیه بگیریم که کثرت کمی دلالت بر برتری ندارد. یا مثلاً روایت معروف حلیه العقل هشام که در ضمن آن روایت، روایت امام کاظم علیه السلام آورده شده. «يَا هِشَامُ ثُمَّ بَيِّنْ أَنَّ الْعَقْلَ مَعَ الْعِلْمِ فَقَالَ»^۱ تا آنجا که می فرماید: «دَمَّ الْكَثْرَةُ فَقَالَ: وَإِنْ تَطِعَ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَثُمَّ مَدَحَ الْقَلَّةُ فَقَالَ: وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشُّكُورُ وَقَالَ: وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ» تا آخر روایت. حضرت در اینجا قلت را مدح کرده است. معلوم است که منظور از قلت، قلت دارای کیفیت است؛ چون می فرماید: «وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشُّكُورُ». کثرتی من که مورد مذمت است، کثرت فاقد کیفیت است؛ یعنی کثرت صرف. این مذموم است.

۱. يَا هِشَامُ ثُمَّ بَيِّنْ أَنَّ الْعَقْلَ مَعَ الْعِلْمِ فَقَالَ: وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ تَضُرُّهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ يَا هِشَامُ ثُمَّ دَمَّ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ فَقَالَ: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لَا يَهْتَدُونَ وَ قَالَ تَعَالَى إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ وَ قَالَ: وَ لَكُنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ثُمَّ دَمَّ الْكَثْرَةُ فَقَالَ: وَإِنْ تَطِعَ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَالَ: أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. قَالَ وَ لَكُنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَ قَالَ: وَ لَكُنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ يَا هِشَامُ ثُمَّ مَدَحَ الْقَلَّةُ فَقَالَ: وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشُّكُورُ وَ قَالَ: وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ وَ قَالَ: قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ

این‌ها شواهد و مؤیدات است که دلالت بر این دارد که مرجح کیفی بر مرجح کمی غلبه دارد. یا روایت دیگری که می‌فرماید: «قَلِيلٌ فِي سُنَّةٍ خَيْرٌ مِنْ عَمَلٍ كَثِيرٍ فِي بِدْعَةٍ»^۱ روایت از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به روایت امام صادق علیه السلام است. این روایت در وسائل در ذیل روایتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در نهی از صلات تراویح آمده است.

یا روایت دیگر از امام صادق علیه السلام که در ضمن حدیثی فرمود: «إِنَّ قَلِيلَ الْعَمَلِ مَعَ التَّقْوَى خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعَمَلِ بِلَا تَقْوَى.»^۲ ما نمی‌خواهیم به‌طور مطلق به این‌ها استشهاد کنیم بلکه به این جنبه استشهاد داریم که کثرت کمی فی نفسه نمی‌تواند مرجح باشد؛ بلکه ملاک کیفیت است.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم

۱. قال رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) يَقُولُ: عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي، فَعَمَلٌ قَلِيلٌ فِي سُنَّةٍ خَيْرٌ مِنْ عَمَلٍ كَثِيرٍ فِي بِدْعَةٍ.

الأمالي (للطوسي)، ج ۱، ص ۵۲۲

۲. عَنْ مُقْصَلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَذَكَرْنَا الْأَعْمَالَ فَقُلْتُ أَنَا مَا أضعَفَ عَمَلِي فَقَالَ مَهْ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ ثُمَّ قَالَ لِي إِنَّ قَلِيلَ الْعَمَلِ مَعَ التَّقْوَى خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعَمَلِ بِلَا تَقْوَى قُلْتُ كَيْفَ يَكُونُ كَثِيرٌ بِلَا تَقْوَى قَالَ نَعَمْ مِثْلَ الرَّجُلِ يُطْعَمُ طَعَامُهُ وَيَرْفُقُ جِيرَانُهُ وَيُوطِئُ رَحْلَهُ فَإِذَا ارْتَفَعَ لَهُ الْبَابُ مِنَ الْحَرَامِ دَخَلَ فِيهِ فَهَذَا الْعَمَلُ بِلَا تَقْوَى وَ يَكُونُ الْآخِرُ لَيْسَ عِنْدَهُ فَإِذَا ارْتَفَعَ لَهُ الْبَابُ مِنَ الْحَرَامِ لَمْ يَدْخُلْ فِيهِ .

الكافي، ج ۲، ص ۷۶